

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۰۱ جنوری ۲۰۱۳

کابلین با خون می نویسند

(۳۱)

رحیم خون آلود در بغل برادرش بود

این قصه را مادری زبانی بیان داشته و ما با لهجه و بیان خودش آن را به چاپ می رسانیم.

« ۱۹ اسد ۱۳۷۱ بود. در کابل جنگ گلبدین و دوستم شروع شد. ساعت هفت بجۀ صبح بود که پشت نان می رفتند. ده و یا هشت نفر همگی یکجا شده بودند تا نان بیاورند. در نزدیک نانوائی رسیده بودند که نان بگیرند، هنوز نان هم نگرفته بودند که راکت گلبدین خاین در سر سرک و پهلوی نانوائی خورد. در قلب بچیم خورد و جابه جا شد، قلبش از او طرف برآمد و دیگه دامادم زخمی شد. یک بچه دیگر که جوان ۲۳-۲۴ ساله بود به خانه خاله خود آمده بود و می



خواست که خاله خود از ای منطقه بکشه، او نیز شهید شد و توته توته شد. دیگه ده همو روز ۳۱ نفر جابه جا شهید و زخمی شدن. جنگ بسیار شدید بود او طرف فامیل ها گلبدین بود و این طرف و بالای خانه ها و کوچه ما «دوستم» بود. از دست جنگ بسیار شدید یک شب و دو روز مرده بچیم در مابین خانه ماند.

وقتی که ای راکت آمد از ای سخت ساعت دیگر سر کسی خدا نیاوره که سر مه آمد. ده تهکو بودیم و چای صبح می خوردیم که راکت

گلبدین خاین رسید، بچه شیرین مره در دان نانوائی به شهادت رساند. وقتی که بیرون می برآیم می بینم که ده مابین حویلی هیچ کسی نیست، نه پدرش است و نه برادرش و نه خواهرش، همگی با پای های لچ خود به طرف سرک می دوند که ای راکت ده پیشروی نانوائی خورده. مه هم وارخطا شدم با پای های لچ و بی چادر دویده دویده رفتم. دیدم که بچیم خون آلود و ده خون ده بغل بیادرش است. خواهرش، برادرش و پدرش می لرزیدن و تمامی نفرهائی که دیده و شناخته او ده ای منطقه بودند، گریه می کدن. دویده دویده در دم راهش رفتم. پدرش صدا کرد: عمر خود به تو بخشید، بچه تو شهید شد. و مه پس گشتم ده پیش رویش دویدم که کاسۀ شهادت را وقت نوشیده، نفسش برآمده. آوردنش به خانه. اول ده روی صُفه انداختن و بعد از همی که کوچگی ها آمد، گفت: بیاین که به لحاظ خدا ای ره به درون خانه ببریم. به خانه آوردنش، ده روی خانه انداختن. در او طرف فامیلای مادرم و بیادرم بودن. از دستی که جنگ بسیار شدید بود، گوله ریزی زیاد بود که کسی برآمده نمی توانست. مرده بچیم یک شب و دو روز ده روی خانه ماند. از سر شب تا صبح ناله زدم.

طرف شش بجه شام بود. خانه ها و حویلی ها ده محاصره «دوستم» آمد، حزب دوستم تیت شدن و آمدن. بجه دیگیم صدا کرد جوانا! دخترا را ده تهکوی پائین کن، بچیم زندار و داماد یک و نیم ساله بود. ده تهکوی پائین شدن و سر تهکوی ره پت کدیم.

ده بالای سر مرده بچیم غیر از خودم بودم، دو تا بچیم و پدرش هیچ کسی نبود، تا صبح جان ما دانست و غم ما. ده همو حالت هم دوستمی ها از راه بام ها داخل حویلی شدن و صدا کد که چه گپ اس؟ مه صدا کدم که بجه جوانم در خون آلوده ده پیشرویم افتاده، مه چطور کنم؟ چه حال اس؟ چه رقم می شود؟ گفت: صبر خدا. بسیار جنگ شدید اس، زخمی بسیار اس، شهید بسیار اس، تو هم صبر کو. مه گفتم: اینطور وقت است صبر نمی شه. جوانم ده خون آلوده ده پیشرویم افتاده، مه چطور صبر کنم؟ چطور به مه میگی که صبر کو. پدرش پس در جواب شان گفت که اگه جنگ شما تا صبح ادامه نداشته باشه که ما همی جوانه به خاک بسپاریم. گفت: خدا مهربان اس. دوستمی ها رفتند. بعد از او دیگه خانه ها چور شدن، ده خانه ها پائین شدن و بسیار بی ناموسی و چور و چپاول کدن.

صبایش طرف های ده بجه نفرهای همسایه، نه قوم پدرش و نه از خودم بود هیچ کسی نبود غیر از همسایه های کوچه آمدن. دو تا برادر زادیم خوده رساندن، گفتن عمه جان دیگه چاره نیست، ما همیجه نجار داریم تابوت جور می کنیم. شب رفتن ده همو گوله ریزی ده خانه خود جور کدن.

او طرف فامیل ها تا خانه ما صداها گوله می آمد. تابوته تیر کده نمی تانستن، به بسیار مشکل تابوته تیر کدن. شست و شوی نشد، کتی کالای جانش گفتن شهید اس، ده جانش ماندن. وقتی که قبر شه می کندن از سر ما صداها مرمی می آمد نزدیک بجه های دیگیم. دیگر نفرهای همسایه زخمی شده بودن. تا به همو خانه خاک مقصد رساندنش، بعد از او دیگه که روز سوم باشه، برادرم به بسیار مشکل از خیرخانه خوده رساند. اینجه آمد و مره گفت که بر آی، بریم یکی تان به رضای خدا رفت دیگرای تانه چیزی نشه.

دیگه از خانه خود هیچ چیزی را جمع نکرده بودیم، تنها یک پیسه ده بکس که سرش باز بود گرفتیم. دیگه همگی خانه ها باز بود که کلید را در دست همسایه دادیم. کلید ما پیش تو باشه ما می ریم. صبایش که ما برآمدیم، همان ساعتی که برآمدیم خودم بودم دو بچیم و شوهرم بود. ده سر سرک دوستمی ها راه ره گرفته بودن. گفتن شما ده سرک نرین که زخمی می شین. ای طرف کوچه بیائین که راکت می آیه. ما که ده کوچه داخل شدیم تلاشی ره شروع کدن. ساعت را از بند دست بچیم کشیدن، پیسه را از جیب شوهرم گرفت، نفر دیگه ایکه با ما بود او برادرم بود و خسر دخترم، پیسه های اوناره هم از جیب های شان گرفت. مقصد به بسیار مشکل تا شهر خوده رساندیم، کوچه به کوچه. بعد از او دیگه ما ده خیرخانه ماندیم، بی سرپناه ده خانه خواهرم. خانه ها چور شد و دروازه ها شکست. بسیاری از آینه ها ره شکستادن، قلف بکس ها ره پراندن، دوستم همه چیزه چور و چپاول کرد. بعد از دوستم دیگه مهاجر شدیم. همی حالا ده خانه های مردم هستیم. خانه ها تکه تکه شد، احمدشاه مسعود به رسته خود زد، گلبدین به رسته خود زد؛ چور شدیم، ما بسیار غم دیده استیم ولی بجه جوانم که از دستم رفته، او دیگر خاطره تلخی است که غم او رنج او از دلم گل نمی شه، نه خودم و نه از فامیلیم یک ثانیه هم از نظر ما دور نیست. همی حالا که ده حویلی داخل شدیم، ده او خانه اتاقش بود، چه بگویم همه غم است.»

مادر داغیده بعد از تکرار این کلمات در حالی که از چهره اش ماتم و اندوه می بارید، سرش را پائین انداخته، سکوت کرد و به فکر رفت، چون اشکی برایش نمانده بود تا بریزد.